

غروبها از ساعت ۶ در کافه‌ای در مرکز تهران (کافه نادری خیابان شاه) با دوستان می‌نشستند و گپ می‌زدند. وقتی رزم آرا نخست‌وزیر که شوهرخواهر هدایت بود، در مسجدشاه به قتل رسید، هدایت تصمیم به ترک وطن گرفت. او به این نگارنده (پتر ایوری) نوشت: «(فساد) اوضاع سیاسی و (هرزه‌گری) زندگی تهران دیگر غیرقابل تحمل است.» به عقیده او دیگر امیدی برای آزادی سیاسی یا دموکراسی وجود نداشت. او برای همیشه کشور را ترک می‌کرد.<sup>۸</sup>

یکی از ویژگیهای جالب این دوران ظهور تیمور بختیار در مقام فرماندار نظامی تهران است. او یکی از اقوام ملکه ثریا و پسر یکی از سران قبایل بختیاری بود، در مدارس فرانسوی و دانشکده نظامی «سنت سیر» در فرانسه تحصیل کرده و آموزش دیده، بعد وارد ارتش شاهنشاهی ایران شده و در مدت نه‌چندان طولانی به درجه سرتیپی رسیده بود. ازدواج ثریا با محمدرضا پهلوی در سال ۱۳۳۰ باعث پیشرفت سریع‌تر و شهرت او شده بود و نهایتاً مقام فرماندار نظامی پایتخت را نصیب او کرده بود، توأم با در دست داشتن مقام ریاست دایرة «اطلاعات ارتش».

یکی از اهداف اولیه بختیار پیدا کردن محل اختفای سران، گروهها و اعضای «حزب توده» بود، و نابودی آنها، و همچنین کسانی که با دکتر مصدق ارتباط یا همکاری داشتند.<sup>۹</sup> تعداد این افراد، و مظنونین دیگر، هرگز درست فاش نشده است. اما در فاصله زمان سالهای ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۶ (۱۳۳۳ تا ۱۳۳۵)، در تهران نه تنها شاه محمدرضا پهلوی و نخست‌وزیر فضل‌الله زاهدی حکم می‌راندند، بلکه تیمسار بختیار فرماندار نظامی تهران نیز برای خود حکومت می‌کرد. شهری در حصار ساعات منع عبور و مرور حکومت

۸ - *ibid.*, pp. 448 - 9.

۹ - *Jeune Afrique*, 6 July 1971.

نظامی، سوءظن، و ترس. اهمیت کسانی که بازداشت می‌شدند یا تحت تعقیب قرار داشتند، به اندازه قیمت نان پیش پا افتاده بود.

در ۱۸ نوامبر ۱۹۵۳ (آبان ۱۳۳۲) دکتر مصدق به محاکمه نظامی کشیده شد. اما او سالن دادگاه را تبدیل به یک صحنه نمایش ساخت و همه چیز را به زیر سؤال کشید: رژیم شاه را، صلاحیت آن دادگاه را، و صبر و تحمل تماشاگران را. گاهی برای مدت ۵ ساعت بدون وقفه صحبت می‌کرد، و اغلب آنچنان سریع و بلند و یا بازمزمه که ممکن نبود از گفته‌های او یادداشت برداشت، یا همه آنها را فهمید. و این یک سلسله بحرالطویل عمدی بود.

پس از چهل و سه روز محاکمه، در روز ۲۱ دسامبر (۳۰ آذر) دادگاه اعلام کرد که دکتر مصدق را به دلیل جنایات مرتکب شده (که صریحاً متهم به اعمال ضدقانون اساسی و مخالفت با اعلیحضرت شاهنشاه) بود، به اعدام محکوم کرده است. ولی بخاطر مداخله و بخشش شاهنشاه، این حکم به سه سال زندان انفرادی تخفیف یافته است. شاه هنوز نمی‌خواست از مصدق یک شهید تاریخ بسازد، و به ثریا گفته بود: «اگر بخاطر او نبود، نفت ما هنوز در چنگ انگلیسیها بود.»

پس از سه سال زندان، مصدق به املاک خود در احمدآباد نزدیک تهران رفت. اندکی پس از خروج از زندان، جماعتی از مردم به خانه‌اش ریختند و زندگی او را مورد تهدید قرار دادند. دکتر مصدق به مأمورین دولتی با تلفن اطلاع داد. مأمورین آمدند، مردم را بیرون راندند، ولی خودشان باقی ماندند، و دیگر به مصدق اجازه خروج از چهاردیواری‌اش را ندادند. او چهارده سال آخر زندگی‌اش را، تا هنگام مرگ، در خانه خود زندانی ماند.

# کتاب سوم

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)



## فصل ۱۸

### مسائل جانشینی

از شاه می‌پرسم: «آیا تمام ازدواج‌های اعلیحضرت خوش و شاد بوده‌اند؟»

«همه‌شان نه.»

«اولی نبود؟»

«نه حتی دومی.»

«دومی هم نه؟»

«خوش و شاد نبود.»

«بخاطر مسئله نبودن بچه؟»

«بله - و تمام مسائل و حرف‌ها و دردهایی که این موضوع ایجاد می‌کرد، و از طرف دیگر، عقده‌هایی که تولید می‌کرد، و حرف‌هایی که مردم می‌زدند - خودتان که می‌دانید...»

«آیا او احساس می‌کرد که در مقابل شما قصور کرده، و موفق نبوده؟»

«خوب شاید... و البته همیشه دور و بر آدم اشخاص خیلی، خیلی، خیلی خوبی هم هستند که از هر کمبودی مثل این موقعیت برای نیش زدن و آزار

رساندن استفاده می‌کنند»<sup>۱</sup>

در پایان اولین سال ازدواج آنها، هیچکس تعجیبی نکرد که ملکه ثریا نشانه‌هایی از بچه‌دار شدن نشان نمی‌داد. اما در پایان سال دوم، انتظارات تبدیل به شایعات شد، و بعد سوءظن. آنها هنوز یکدیگر را دوست داشتند. در واقع ثریا همواره می‌خواست او را بعنوان شوهر داشته باشد، بدون تاج و تخت و غیره، و در ایران باشد. شاه هم اکنون صاحب بچه‌ای از همسر اولش شده بود. اما شاهدخت شهناز، چون «اولاد ذکور» نبود، طبق قانون اساسی ایران، نمی‌توانست تاج و تخت سلطنت را به ارث ببرد. بنابراین تقصیر - که البته قصور بود - در جامعه اسلامی ایران به گردن ملکه ثریا می‌افتاد.

در این سالها، محمدرضا پهلوی، تا مدتی سوز این فکرها و شایعات را تحمل کرد. وقتی صحبت از جانشینی و ولیعهدی و آینده سلطنت ایران می‌شد، و این مطلب که او خودش می‌توانست بچه‌دار شود و شهناز را داشت، ثریا را در موقعیت حساسی قرار می‌داد. برای شخصی مثل او که از کودکی به اینگونه گفتگوها حساسیت داشت، این سؤالات و شایعه‌ها کم‌کم نه تنها تحریک‌آمیز و عصبانی‌کننده شده بود، بلکه بزودی غیرقابل تحمل احساس می‌شد. ثریا نیز باید به این فکر و خیال افتاده باشد که اوضاع درست و سالم نبود. اگر بچه‌دار نمی‌شد چطور می‌شد؟ اکثر برادران باقی مانده شاه و در واقع برادرهای ناتنی او، همه از طرف مادر از تخم و ترکه قاجار بودند، و لذا باز طبق قانون اساسی ایران نمی‌توانستند تاج و تخت دودمان پهلوی را به ارث ببرند. بنابراین فقط یک نفر مانده بود که محمدرضا پهلوی می‌توانست او را به جانشینی خود منصوب کند، تنها برادر تنی خودش علیرضا، که دو سال و نیم از خودش جوان‌تر بود.

1 - Interview with the Shah in Tehran, October 1975.

شاهپور علیرضا، احتمالاً تاریخ ایران را خیلی خوب مطالعه کرده بود و می‌دانست چه چیز برایش خوب است و چه چیز برایش خوب نیست. او هیچ علاقه‌ای به کارهای سیاسی از خود نشان نمی‌داد. ثریا می‌نویسد: «تنها علاقه‌اش در دنیا شکار بود.»

محمد رضا پهلوی این برادر را بسیار دوست داشت، و ارزش زیادی هم برایش قائل بود. اغلب به شوخی می‌گفت: «علی شخصیتش از من بهتر است.»<sup>۲</sup> اگرچه برایش مشکل بود که این علاقه را نشان دهد. علیرضا هم برادرش را بسیار دوست داشت، و تقدیر بود که جان خود را بخاطر او بدهد.

روز ۱۲۶ اکتبر ۱۹۵۴ (۴ آبان ۱۳۳۳)، روز (سی و پنجمین سال) تولد محمد رضا شاه، علیرضا، در مزرعه و بیشه‌زار بزرگش در شمال به شکار مشغول بود. بعد از ظهر آن روز، مطابق تصمیم قبلی، به خلبان خود گفت که هواپیمای شخصی‌اش را آماده کند. جشن تولد فامیلی محمد رضا چیزی نبود که برادر کوچک بتواند از دست بدهد. در ساعت پرواز، خلبان کوشید شاهزاده را متقاعد سازد که از این پرواز صرف‌نظر نماید. ابرهای سیاهی سراسر آسمان را پوشانده بودند، و وقوع طوفان تهدید می‌کرد. شاهزاده با نگاه کردن به آسمان کمی مردد به نظر می‌رسید، که در همان لحظه چند نفر از دهقانان، یک کشاورز افلیج را که به ذات‌الریه مبتلا شده بود، روی برانکاری آوردند تا شاهزاده او را برای معالجه به تهران ببرد - چون تنها راه نجات همان بود. علیرضا موافقت کرد، و ساعتی بعد هواپیمای دوموتوره از باند کوچک بلند شد، و بر روی سلسله کوه‌های البرز اوج گرفت. اما هواپیما آن شب به تهران نرسید و جشن تولد شاه نیز چندان شادی نداشت.

روز بعد، خاندان پهلوی مجبور بودند با واقعیت روبرو شوند. تحقیقات

2 - Princess Soraya, *My Autobiography* (Arthur Barker, London 1963), p. 148.

در فرودگاههای سراسر کشور بی نتیجه مانده بود. بزودی هواپیمای شاهزاده علیرضا مفقود اعلام شد. گروههای تجسسی گوناگون هوایی و زمینی به کار افتادند، که این نیز - با در نظر گرفتن عظمت کوه و درّه‌های بی حساب شمال ایران - کار کوچکی نبود.

سرپرستی یکی از گروهها را شخص اسدالله علم وزیر دربار بعهده داشت. «من خودم در رأس یکی از گروههایی بودم که نواحی شرق (مازندران) را جستجو می کرد. گروه دیگری لاشه هواپیمای سقوط کرده را پیدا کرد. ما جنازه را به تهران آوردیم، ولی اعلیحضرت با آرامش و خونسردی حقیقت را پذیرفت. هیچگونه اثری از هیجان و گریه و اشک و ناله بروز نداد، ولی بعداً فهمیدم که چند شب خوابش نبرده بود.» این را پیشکارها و مستخدمین کاخ به او گفته بودند.

بنابراین یک واقعیت همیشه ثابت است: هیچ مردی پیش نوکرش قهرمان نیست. شاه ایران هم، شاه پُر راز و رمزترین کشورهای جهان هم، مثل ناپلئون فرانسه و جورج سوم انگلستان، بهتر از هر کس بوسیله مستخدمینش شناخته می شد. آقای علم دلیل فقدان این هیجان ظاهری را توضیح می دهد: «وقتی اتفاق بدی می افتد، تلاش می کند که در رفتار ظاهری اش چیزی معلوم نشود. در صورتش چیزی نمی توانید بخوانید - نشان نمی دهد. حتی آدم ممکن است فکر کند که اهمیت نمی دهد، افسوس نمی خورد - اما در ته دلش غمگین و افسرده است. من می دانم که او آدمی متظاهر نیست. بنابراین احساسات و هیجانانش را اصلاً آشکار نمی کند. اما از آثار جنبی حوادث بعداً می شود فهمید که روحش جریحه دار شده، گرچه نشان نداده است.»<sup>۳</sup>

اما از این لحاظ، در مورد همسرش ملکه ثریا، ظاهراً چندان توفیقی نداشته



است. ثریا بعدها می گوید: «هیچوقت شاه را آنقدر غمگین ندیده بودم... فکر می‌کنم او از اینکه هرگز به خود اجازه نداده بود محبتش را به علیرضا نشان دهد، خودش را سرزنش می‌کرد.»<sup>۴</sup>

آن سال باید سال دلشکستگیها بوده باشد، همانطور که سال قبل از آن (۱۹۵۳) (۱۳۳۲)، سال بحرانه‌های سخت سیاسی بود. اما مرگ علیرضا، برای محمدرضا پهلوی یک رویداد مهم سیاسی هم بود. شاهپور علیرضا تنها کسی بود که شاه می‌توانست او را بعنوان جانشین خود معرفی کند. بسیاری عقیده دارند که پس از این حادثه، ترس تهدید آمیزی بیشتر کشور را تکان داد. اگر حالا اتفاقی برای شاه می‌افتاد، چطور می‌شد؟ انقلاب یا هرج و مرج اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید.

به هر حال، پس از این حادثه بود که مسئله جانشینی تخت طاووس ایران ناگهان یک موضوع عمومی، سیاسی و قانون اساسی شد. و از میان تمام درباریان، ارنست پرون، «منشی مخصوص» سویسی شاه بود که ثریا را زیر سؤال برد و به باد سرزنش گرفت، که یعنی تقصیر اوست که مهمترین جنبه ازدواج خود و شاه را به جا نیاورده است. ثریا هرگز از ارنست پرون (بچه باغبان / فراش مدرسه لوروزی) خوشش نیامده بود. و اکنون این خوش نیامدن تبدیل به نفرت و خشم می‌شد. پرون اینطور القاء می‌کرد که در یک جامعه اسلامی، یک زن نازا، در معنای حقیقی یک موجود شرم آور بود - حتی برای یک ملکه.

ثریا از شاه خواست ارنست پرون از کشور اخراج شود، یا دست‌کم از درون قصر محل زندگی آنها بیرون فرستاده شود. ولی مخالفت شاه باعث ناراحتی بیشتر و رنج ملکه گشت، چون مجبور بود وجود او را، و این واقعیت

4 ) Princess Soraya, op. cit., p. 119.

را تحمل کند که در عرض هفته، شاه ساعتها پشت در و پنجره‌های بسته با ارنست پرون خلوت می‌کرد. و این روزها که موضوع جانشینی شاه و نازایی ملکه در میان بود، بی شک «او» موضوع اصلی بحث‌شان بود.

تاج‌الملوک، ملکه مادر هم هیچوقت از کشته‌مرده‌های ثریا نبود، و اکنون که معلوم شده بود نوه‌ای هم از این ملکه در کار نخواهد بود، دشمنی آن بانو با ثریا آشکارا در دربار ابراز می‌شد. ثریا رفته رفته می‌فهمید که زندگی در دربار ایران یک سریال دائماً آکنده از فریب و درد و نومیدی است. تا می‌آمدید کسی را دوست داشته باشید، یا به کسی اعتماد کنید، بزودی آن شخص یا در میان دودی از سوءظن شما را ترک می‌کرد، یا ثابت می‌کرد که به کل غیرقابل اعتماد است. و تنها یک نفر بود که ثریا هنوز مورد اعتماد او قرار داشت، و آنقدر وفادار مانده بود که در این سختیها پشت سر او بایستد و در مقابل شایعات و تهمت‌ها و مهملات نسبت به او، دفاع کند، و از شخصیت او و احساسهای او حمایت کند. این شخص خود محمدرضا پهلوی بود. کمتر کسی هست که در رفتار او نسبت به ثریا در این دوران سخت، کوتاهی و قصوری دیده باشد.

اسدالله علم بسادگی می‌گوید: «آنها همدیگر را دوست داشتند» عبارتی که در گوش مردم دنیای غرب مفهوم قابل درک و ساده‌ای دارد، ولی این مفهوم در شرق و بخصوص در خاورمیانه آن درک و احساس را ندارد. و این واقعیت داشت: شاه هنوز عاشق ملکه ثریا بود. همانطور که ثریا هم نسبت به او همین احساس را داشت. شاه همچنین می‌دید که موجی از نارضایتی، گرچه معصومانه، دور موجودیت ثریا را فرا گرفته است. و روز به روز بیشتر می‌شد. ملکه اگرچه گهگاه در بعضی از امور خیریه شرکت کرده بود، اما همواره خود را از دنیای سیاست کنار نگه می‌داشت. در مقایسه او با فرح، شهبانوی کنونی و بسیار فعال ایران، آقای علم می‌گوید: «او کاملاً تیپ دیگری بود... و البته

هیچوقت فرصت نیافت.<sup>۵</sup>

شاید تمام شایعات و انتقادهای خارج یا داخل دربار علیه ثریا بود که باعث شد محمدرضا پهلوی احساس حمایت بیشتری نسبت به همسرش داشته باشد. نه بعنوان یک مرد که دوست داشت «پسر»ی داشته باشد، بلکه بعنوان یک شاه ایران. او به این زن «احتیاج» داشت. و دو سال و نیم طول کشید تا بالاخره به این نتیجه رسید که این تنها مسئله کشور بود که او خودش نمی توانست با ثریا حل کند.

تنها یک ماه پس از مرگ شاهپور علیرضا، شاه و ملکه بطور خصوصی به نیویورک رفتند و بلافاصله در «مرکز پزشکی پرسپتاریان» (Prespetarian Medical Center) در مانهاتان پذیرفته شدند و از هر دوی آنها «چک آپ» به عمل آمد. ثریا بعدها جواب دکتر را بخاطر می آورد: «ما دلیلی نمی بینیم که علیاحضرت برای مادر شدن مسئله ای داشته باشند. شما فقط باید صبور باشید.» بعد از دکتر پرسیده بود: «آیا معالجه ای چیزی وجود دارد که حامله شدن را جلو بیندازد؟» و به او گفته شده بود «نه، چیزی مؤثر نیست، فقط مسئله زمان مطرح است.»

شاه و ثریا از این فرصت استفاده کردند و مدتی در امریکا ماندند، و با کمک یک آژانس مسافرتی بزرگ به سیر و سیاحت پرداختند. در ضمن این سفرها، شاه بطور مرتب از «ساواک» و همچنین از جاسوسهای مختلف خود اخبار ایران را دریافت می کرد. پتر ایوری می گوید: «باید توجه داشت که در آن سالها، شاه در عمل چندین مرکز اطلاعاتی داشت، که جدا از هم و زیر نظر شخص خود شاه به او گزارش می دادند. او همچنین نظر تعدادی از گزارشگران غیررسمی را هم می خواست و آنها را نیز مورد توجه قرار می داد. بدین ترتیب،

5 - Interview with Mr Alam in Tehran, October 1975.

هیچ شخص مهمی نبود که شاه در باره او از منابع مختلف اطلاعات دریافت نکند.<sup>۶</sup>

اندکی پس از مراجعت آنها از امریکا، ملکه ثریا شاهد صحنه‌ای شد که نه تنها بسیار خارق‌العاده بود، بلکه بعداً دیدگاه او را نسبت به شبکه جاسوسی شاه روشن می‌ساخت: یک روز بعد از ظهر، او و شاه در کاخ به صرف چای مشغول بودند که اعلام شد نخست‌وزیر سپهبد فضل‌الله زاهدی تقاضای ملاقات کرده است، و شاه اجازه داد وارد شود. نخست‌وزیر جلو آمد و تعظیم بلندبالایی بیش از معمول نمود و چیزی گفت که ثریا را به شگفتی واداشت.

«اعلیحضرت، سنگینی بار وظایف نخست‌وزیری برای دوش بنده واقعاً غیرقابل تحمل شده است. اگر اجازه بفرمایید، بعنوان مرخصی استعلاجی مدتی به سویس بروم...»

در چهره شاه هم حالت تعجب پیدا شد و گفت: «تیمسار، واقعاً متأسفم که این را می‌شنوم. اما اگر فکر می‌کنید سلامتی شما در خطر است و احتیاج به توجه و مراقبت دارید، شاید بهتر باشد برای هر مدت زمانی که لازم باشد به خارج تشریف ببرید.»<sup>۷</sup>

زاهدی از شاه سپاسگزاری کرد و با تعظیم خارج شد. همان شب او با هواپیما کشور را ترک نمود و به ژنو رفت. مدتها طول کشید تا ثریا حقیقت صحنه چای آن بعد از ظهر را فهمید. این معمای خطر مرگ بود، یک نمونه کلاسیک فشار دربار و سیاست ایران. شاه از طریق جاسوسهای خود به این سوءظن افتاده بود که سپهبد زاهدی زیاده از حد نیرومند شده است، و مقام شاه در خطر است. او وارثی نداشت، و در مدتی که به سفر رفته بود، زاهدی

6 - Peter Avery, *Modern Iran* (Ernest Benn, Tonbridge, Kent 1965), p. 475.

7 - Princess Soraya, op. cit., p. 133.

قدرت حکومتی خود را بطور گسترده‌ای در همه‌جا نشان داده بود. علاوه بر قدرت دولت، دوستان و همکاران دیرین او در ارتش نیز با او بودند. و فقط مانده بود که مجلس را نیز تحت نفوذ و کنترل خود درآورد، و بعد چه؟ اما به محض اینکه سوءظن شاه به گوشش رسیده بود، می‌دانست که زمان او بسر آمده است.

هفته بعد، یک پست سفارت کبرای ایران در خارج به نخست‌وزیر مستعفی اهداء شد. محمدرضا شاه ممکن بود از پدرش دل‌رحم‌تر باشد، اما اینکه تصمیمهای مختلف او را تنها به حساب احساسات رقیق او گذاشت، اشتباهی خطرناک بود. او اکنون می‌توانست قوی، حسابگر، و آب‌زیرکاه عمل کند. صحنه چای بعدازظهر در حضور ثریا، عکس‌العمل یک سیاست و تهدید حسابشده بود.<sup>۸</sup> بعدها می‌نویسد: «تعدادی از اعضای «حزب توده» سابق، از جمله کسانی که افراد عادی و «غیرکمونیست» را شکنجه داده بودند یا به قتل رسانده بودند، دستگیر و محاکمه و اعدام شدند، یا به زندان افتادند. بعدها من عده‌ای از آنها را که توبه کرده بودند و نشان می‌دادند که می‌خواهند به زندگی عادی بازگردند، و وفادار به نظام مشروطه باشند، مورد بخشش قرار دادم. چنین افرادی که سابقه عضویت در «حزب توده» را دارند از استخدام در پستهای دولتی محرومند، اما دولت اجازه می‌دهد که آنهایی که تخصصی دارند در بنیادهای نیمه‌دولتی مثل «سازمان برنامه و بودجه» به خدمت مشغول شوند.»<sup>۹</sup> و این به مصداق همان ضرب‌المثل مشهور فارسی (گفته سعدی) است

8 - *Mission*, p. 106.

9 - For a full examination of the Shah's system of coopting the opposition see Marvin Zonis, *The Political Elite of Iran* (Princeton University Press, Princeton, New Jersey 1971). In fact, one 1940s Tudeh member was made Minister of Justice in the early 1960s and one of Mossadeq's National Front activists was offered a job as a deputy minister but refused it and went to live abroad (see *Political Elite of Iran*, p. 25).

که: با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا.

همان سال، شش تن از افسران ارتش شاهنشاهی به اتهام شرکت در «توطئه نظامی حزب توده» تیرباران شدند؛ در حالی که سی نفر دیگر به حبس ابد محکوم گشتند.<sup>۱۰</sup> برخی از خبرنگاران تعداد افرادی را که در دوره کودتای (۲۸ مرداد) کشته شده بودند، یا در جریانات بعدی مخالفت‌های توده‌ایها به قتل رسیده بودند، حدود ۵۰۰۰ تن می‌دانند.<sup>۱۱</sup> بدون سیستم‌های جدید و پیشرفته‌تر گزینش شبکه‌های اطلاعاتی شاه، این تعداد می‌توانست به وضوح بسیار بیشتر باشد.

در همین احوال، موقعیت اقتصادی کشور نیز شاه را نگران ساخته بود. در سال ۱۹۵۵ (۱۳۳۴) دولت کسر بودجه‌ای متجاوز از ۱۰ میلیون دلار داشت. مسائل کشوری که در حال توسعه بود، و جمعیت آن در مساحت بسیار زیاد و دارای آب و هوای بسیار مختلفی از صحراها و کوهها و جنگلها پراکنده بود، در دایره تناقضات دور می‌زد: با سواد کردن و ساختن، خانه‌سازی و خدمات، و اینکه چطور می‌شد این کارها را بدون افراد باسواد کافی و فقدان مکان و خدمات انجام داد؟

برنامه عمرانی جدیدی در ۲۳ مارس ۱۹۵۶ (۳ فروردین ۱۳۳۵) به تصویب مجلس شورای ملی رسید که طی آن ۳۳٪ از وجوه موجود در بودجه این برنامه صرف ارتباطات و حمل و نقل، ۲۶٪ برای کشاورزی، ۲۶٪ برای خدمات اجتماعی و ۱۵٪ برای مصارف صنعتی می‌شد. این برنامه بیش از هر چیز انعکاس‌دهنده خواسته‌ها و اهداف و اولویتهای فکری محمدرضا شاه بود، و به خوبی نشان می‌داد که تصمیم دارد تمرکز قدرت دولت را از تهران به سایر جاهای کشور نیز توسعه دهد.

10 - Avery, op. cit. p. 461.

11 - Christian Science Monitor, 28 May 1963.

و ضمناً ارتباط و همکاری با سایر کشورهای همسایه را نیز فراموش نمی‌کرد. در سال ۱۹۵۶ (۱۳۳۵) او سفرهایی به ترکیه و هندوستان نمود و همچنین از دعوت رسمی دولت بزرگترین دشمن شمالی خود، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی استقبال کرد، سفری که نتیجتاً به آرامش و عادی شدن قابل توجه روابط بین دو کشور انجامید.

## فصل ۱۹

### انقلاب سفید

وقوع بحران بعدی اگرچه در ظاهر به نرمی صورت گرفت، ولی در نهایت شوک غیرمنتظره‌ای بود که به پایان کار (و زندگی) تیمسار تیمور بختیار انجامید - افسر بزرگ شاه که حتی با وجود پیوند خانوادگی او با خاندان سلطنت، از دشمنان شاه از آب درآمد.

در پایان سال ۱۹۵۶ (زمستان ۱۳۳۵) هم شاه و هم کشور در حالت آرامش نسبتاً بهتری بسر می‌بردند. ایران با همسایگان خود بخصوص با روسیه، در وضعیت صلح و دوستی خوبی قرار داشت - به استثناء عراق که بعلت مسئله نحوه استفاده از رودخانه مرزی اروندرود (شط العرب) اختلافاتی سیاسی با ایران داشت. نفت ایران بار دیگر و به مراتب بهتر از گذشته، و با سود فراوان صادر می‌شد. با تجدید روابط دیپلماسی با انگلستان و دوستی بیشتر با امریکا، سیل وجوه نقدی با اعتماد بهتری جریان داشت. و روی هم رفته، علائم دوره تازه‌ای از پیشرفت و ترقی شکوفا بود. حتی علی‌رغم حکم سال ۱۹۳۵ (۱۳۱۳) رضاشاه، که کشور ایران باید در همه جا «ایران» نامیده شود، وزارت امور خارجه با تصویب مجلس شورای ملی



اعلام کرد که در مکاتبات خارجی و اسناد بین‌المللی نام ایران یا «پرشیا» هر دو قابل قبول است. اگر چه توسعه اقتصادی کشور در بعضی جهات هنوز بطور دردناکی کند بود، اما بنیادها و برنامه‌های اصلاحات اجتماعی و توسعه روستایی تشکیل شده بود، و لاقلاً پایتخت از برخی جنبه‌های زندگی لوکس برخوردار شده بود؛ مثلاً آب لوله‌کشی. از آغاز سال ۱۹۵۷ (دی ماه ۱۳۳۵) شاه محمدرضا پهلوی شروع کرده بود که بی‌سروصدا، هرچه بیشتر قدرت کشور را در دست خود بگیرد، و صدای قدرتمندتری در سیاست و در کارهای مملکت داشته باشد. در آوریل همان سال (فروردین ۱۳۳۶) حکومت نظامی در تهران و بیشتر شهرهای بزرگ لغو شد. اما برای حفظ نظم در رژیم راه دیگری در پیش گرفته شد. تیمسار بختیار پرقدرت، که پست «فرماندار نظامی تهران» را به عهده داشت، به ریاست «ساواک» (سازمان امنیت و اطلاعات کشور) گماشته شد، سیستمی که اکنون جایگزین سرویسهای امنیتی قدیم می‌شد، و نقش پلیس شاه بر مردم را ایفا می‌کرد. در همین ماه نخست‌وزیر پیر و وفادار شاه، حسین علاء جای خود را به دکتر منوچهر اقبال داد که سیاستمداری تازه، قوی، و پرزرق و برق بود.

دکتر اقبال در چند سال اخیر در مقام وزیر دربار شاهنشاهی به اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی خدمت کرده بود، مقام مهمی که همیشه عامل حساسی در سیستم قدرت ایران محسوب می‌شد، و به او اجازه دسترسی دائم با شاه و خصوصی‌ترین برنامه‌های زندگی او را می‌داد. اولین علائم قدرت تازه شاه، طی نطق افتتاحیه دولت جدید دکتر اقبال، در مجلس شورای ملی جلوه گر شد. نخست‌وزیر در این نطق تأکید کرد که او آن روز در مجلس نه تنها بعنوان نخست‌وزیر بلکه بعنوان خادم شاهنشاهی ایران حضور یافته است. تا اوامر و خواسته‌های ایشان را برآورده سازد، و او مطیع و فرمانبردار شاه به قوه n است. پیر ایوری می‌نویسد: «نخست‌وزیر با به کار بردن کلمه «چاکر» برای

«خادم»، به مردم ایران و تمام دنیا اذعان کرد که او نوکر کوچک شاه است. دفتر نخست‌وزیر زیر سلطه تاج و تخت قرار گرفته بود.<sup>۱</sup>

مجلس شورای ملی نیز برخی از این پدیده‌های تازه چاپلوسی و طمطراق را به نحوه کار خود پذیرفت و از آنها استفاده کرد. دوره نمایندگی مجلس از دو سال به چهار سال و تعداد نمایندگان آن از ۱۶۰ به ۲۰۰ نفر افزایش یافت. شاه حتی اجازه داد دو حزب در (چهارچوب قانون اساسی مشروطه) شروع به فعالیت نمایند. در ماه مه ۱۹۵۵ (اردیبهشت ۱۳۳۴) شاه بطور غیرمستقیم اجازه داده بود که آقای اسدالله علم حزب به اصطلاح «مردم» را تأسیس و رهبری کند. (حزب به اصطلاح «ملّیون» به رهبری دکتر اقبال جذبه‌ای در میان مردم نداشت.) این حالت «دو حزبی» مجلس، هر چند بی‌فروغ و بدون جاذبه بین طبقه عادی ملت، طی بیست سال بعد ادامه یافت، و تنها در موارد بسیار اندکی بود که میدان درگیری سیاسی اصیل به وجود آمد، و بزودی هم نابود شد. «حزب» بطور کلی در ایران هرگز تاریخ و تقدیر خوبی نداشته است، و هر وقت بوده، پیوسته یا خواسته‌های شخصی بوده‌اند، یا مستمسک‌های وضع شده از بالا.

در ماه اوت ۱۹۵۷ (مرداد ۱۳۳۶) شرکت ملی نفت ایران قراردادی با یک شرکت نفت ایتالیایی منعقد ساخت. این قدم تازه‌ای بود و این شرکت در جنوب ایران شروع به حفاری و تولید نمود که پنجاه درصد از سود حاصله به ایران می‌رسید. در آوریل ۱۹۵۸ (فروردین ۱۳۳۷) قرارداد دیگری با شرکت نفت پان‌امریکن به امضاء رسید که طی آن ایران علاوه بر ۵۰٪ سود حاصله، ۲۵٪ از سود شرکت پان‌امریکن را نیز دریافت می‌نمود. این قرارداد ۷۵٪ از طرف ایران، در مجامع نفت جهانی بصورت شوک بخش شد و

1 - Peter Avery, *Modern Iran* (Ernest Benn, Tonbridge, Kent 1965), p. 470.

پیروزی کم‌نظیری برای ایران محسوب گشت.

شاید به دلیل قدرت گرفتن روز به روز محمدرضا پهلوی بود که در سال ۱۹۵۷ (۱۳۳۶) موضوع جانشینی شاه تبلور نهایی را گرفت. شاه اکنون هرگونه امیدی را برای بچه‌دار شدن ملکه ثریا از دست داده بود، و موضوع بالاخره بین خودشان هم به وضوح مورد بحث قرار می‌گرفت. شاه که به قول خودش «مسئولیت خطیر سلطنت باید بر هر منظور دیگری فائق آید»، به سبک شاهان باستانی مشورت «پیران خردمند» را خواستار شد. در ژانویه ۱۹۵۸ (دی ۱۳۳۷) ثریا تهران را به مقصد سن موریتس سویس ترک کرد. در حالی که شاه و دیگران به بحث و تصمیم‌گیریهای آینده او ادامه می‌دادند. در ۱۴ مارس (۲۴ اسفند) همان سال خبر طلاق ثریا اسفندیاری اعلام شد. شاه خودش این خبر را به اطلاع ملت ایران رساند. اغلب کسانی که این سخنان او را از رادیو شنیدند، (که تصمیم گرفته است «مصالح مملکتی» را بر «علائق شخصی» مقدم بدارد)، در صدای او لرزشی احساس کردند. اگرچه بی‌توجهی ثریا به سیاست و عدم توانایی او در به بار آوردن ولیعهد، پیوند خوب سالهای اولیه آنها را تحت الشعاع قرار داده بود، اما او بخاطر داشت که ثریا گفته بود او را بعنوان یک شوهر می‌خواست، نه یک شاه. در واقع این جمله عالی‌ترین تمجیدی بود که در تمام زندگانی شاه کسی از او نموده بود. این را هرگز فراموش نمی‌کرد. آنها بیست سال بعد را با هم خوب ماندند. اما به هر حال برنامه زن تازه گرفتن برای شاه از همان روز شروع شد. گرچه مشاورین می‌دیدند که او دلش برای این کار آماده نیست.

ثریا اسفندیاری در اروپا رحل اقامت افکند، ولی به فکر ایران بود و به فکر فقر و سختیهای مردم طبقات متوسط و پایین دهات و شهرهای کشور بود، که شاه مجبور بود با آن مبارزه کند. درآمد سالانه هر خانواده در سال حدود ۷۰ پوند استرلینگ (۸۴۰ تومان) بود. در بیشتر نقاط کشور دهقانان کوچک

بیشتر همانند زارعین بدوی پای‌بند زمین و زرخرید ارباب بودند. ثریا در اتوبیوگرافی خود می‌نویسد: «این اوضاع البته دست‌پروردهٔ محمدرضا پهلوی نبود. او را همیشه مقصر این دردها می‌دانستند که مثلاً چرا بیشتر دهاتیها مجبور بودند با احشام خود زیر یک سقف بخوابند، و بیشتر مردم ایران روی زمین می‌خوابیدند. اما باید به خاطر داشت که این از سنتهای همیشگی مردم ایران بوده است. قرنهایست که مردم این کشور عادت دارند روی زمین بنشینند، غذا بخورند، و بخوابند. پدر بزرگ و عموهای من هنوز روی زمین می‌خوابند. امکان ندارد بتوان همهٔ این چیزها را یک شبه تغییر داد.»<sup>۲</sup> پنجاه و شش درصد زمینهای زراعی کشور تعلق به گروه کوچکی مالک ثروتمند داشت، که بعضی از آنها صاحب حدود ۱۰۰ ده و قریه بودند. در همین حال، خرج زندگی هم سر به آسمان کشیده بود، و وامهای ایران از خارج هم کفاف کار مهمی را نمی‌دادند، و برحسب میزان نیاز از سالهای قبل کمتر هم شده بودند.

علی‌رغم کاهش وامهای غرب به ایران (بخاطر درآمد نفت)، و احتمالاً بخاطر نفوذ روزافزون ایالات متحد در این کشور کلیدی خاورمیانه، دولت اتحاد جماهیر شوروی، ناراضی از این نفوذ، شروع به پخش برنامه‌های رادیویی ضدایرانی نمود. با این تهدید که اگر این کشور جزو متحدین (امپریالیست) امریکا بماند، مورد خطر نابودی (بوسیلهٔ موشکهای جدید شوروی) قرار خواهد گرفت. در دسامبر ۱۹۵۹ (آذر ۱۳۳۸) پرزیدنت آیزنهاور به تهران آمد و با شاه و رؤسای دولت ملاقات نمود. سال بعد، ۱۹۶۰ (۱۳۳۹)، بحران اقتصادی ایران به اوج خود رسید. بودجه کشور ۳۹۰ میلیون دلار، و کسر بودجه ۱۴۵ میلیون دلار بود. تمام ظواهر نشان

2 - Princess Soraya, *My Autobiography* (Arthur Barker, London 1963), p. 110.

می‌دادند که زمان تغییر حکومت یا اصلاحات کلی فرارسیده است. دو لایحه مهم در مجلس مطرح شده بود که با تصویب و اجرای آنها جلوی فساد و رشوه‌خواریهای بی‌حساب در کشور گرفته می‌شد، یا امید آن می‌رفت که گرفته شود. یکی از آنها پیشنهاد می‌کرد که کلیه کارکنان دولت، نمایندگان مجلس، سناتورها و اعضای خاندان سلطنت همه در قراردادهای دولت و در بنیادهای کارهای عام‌المنفعه بصورت سهام مساوی شریک باشند. این لایحه هرگز به تصویب نرسید، و فقط شاه تصمیم گرفت برنامه‌های اصلاحات اراضی بین زارعین از سر گرفته شود، و لایحه‌ای را در این مورد به تصویب رساند.<sup>۳</sup>

در ماه اوت ۱۹۶۰ (مرداد ۱۳۳۹) انتخابات جدید مجلس برگزار می‌شد. «حزب مردم» اسدالله علم ظاهراً شانس بیشتری در مقابل «حزب ملیون» دکتر اقبال نخست‌وزیر داشت. ولی وقتی نتایج رأی‌گیری اعلام شد، دکتر اقبال در ظاهر ۷۹ درصد آراء را کسب کرده بود. هیچ‌کس این نتیجه‌گیریها را باور نمی‌کرد. نفرت مردم و شایعات مربوط به فساد و تقلب در کارها بقدری بالا گرفت که شاه تمام انتخابات را باطل اعلام کرد. دکتر اقبال نیز استعفای خود را تقدیم شاه نمود، و شاه مقام نخست‌وزیری را به مهندس امامی سپرد. اما ناآرامیها ادامه یافت و انتخابات جدید در ژانویه ۱۹۶۱ (دی‌ماه ۱۳۴۰) برگزار شد. بیشتر گروههای مخالف شرکت در انتخابات را منع کردند و تظاهرات دانشجویی رفته رفته به تعطیل شدن دانشگاه منجر گشت. در همین وقت حزب «جبهه ملی» (که بطور غیررسمی دوباره به فعالیت افتاده بود) یک روز اعتصاب عمومی را در تهران اعلام کرد که «بطور بدیومنی موفقیت‌آمیز» از آب درآمد.<sup>۴</sup> در روز ۲۳ فوریه (۴ اسفند)

3 - Ramesh Sanghvi, *Aryancher, the Shah of Iran* (Transorient, London 1968), p. 263.

4 - Marvin Zonis, *The Political Elite of Iran* (Princeton University Press, Princeton, New Jersey 1971), pp. 47-8.

تظاهرات خونینی در تهران صورت گرفت و اتومبیل دکتر منوچهر اقبال، که اکنون از رؤسای دانشگاه بود، در جلوی دانشکده پزشکی به آتش کشیده شد.

شاه نیز احساس نارضایتی خود را از تمام خانواده دکتر اقبال نشان داد. برادرش که از مدیران کل وزارت دارایی بود، از پنجره فرار کرد، و همان شب، شخص دکتر اقبال نیز که اخیراً و عده سفیر کبیری او در لندن مطرح، ولی از سوی دربار رد شده بود، شبانه از کشور به خارج پرواز کرد. او بعدها «بطور رسمی» به اتهام دخالت در انتخابات مجلس شورای ملی، و عفو مالیاتهای غیرقانونی، تحت پیگیری قضایی قرار گرفت. عفوهای مالیاتی آلوده بارشوه که مبلغ آن به ۵۰۰ میلیون ریال (بیش از ۷ میلیون دلار) می رسید. اما بعد اعلام شد که او طبق قانون، در مقام یک «وزیر کابینه» از تعقیب قانونی معاف است، و این موقعی اعلام شد که شاه طی فرمانی دکتر اقبال را در مقام سفیر ایران در سازمان «یونسکو» منصوب نموده بود. پست سفارت یونسکو مصونیت دیپلماسی محکم تری برای دکتر اقبال مهیا می ساخت - در حالی که در تهران بیست و پنج نفر از کارکنان زیر دست او تحت محاکمه قرار گرفتند و به حبسهای کوتاه مدت و پرداخت جریمه نقدی محکوم شدند. تاریخ نگار امریکایی ماروین زونیس می نویسد: «انتصاب دکتر اقبال به مقام سفیر ایران در یونسکو (در این زمان بدنامی) هم نوعی تبعید و هم نوعی جایزه برای راحتی و ایمنی او محسوب می شد. و نماد تابناکی از ذوق هنری سیاسی ایرانی است.»<sup>۵</sup>

در ماه مه ۱۹۶۱ (اردیبهشت ۱۳۴۰) تظاهرات بیشتری رخ داد. این بار با اعتصاب آموزگاران و دبیران مدارس تهران در ۲ مه (۱۲ اردیبهشت) آغاز

شد که خواهان افزایش حقوقهای ناچیز این طبقه بودند. و روز بعد درگیریهای خونین بیشتری بین آنها و مأمورین پلیس امنیتی در گرفت. تظاهرات چهار ماه پیش در دانشگاه به مجروح شدن ۳۰۰ دانشجو و دستگیری عده نامعلومی منجر شده بود. در تظاهرات خونین معلمین یک دیر کشته و صدها نفر زخمی شده بودند. محمدرضا شاه، بسرعت وارد عمل شد. مطابق معمول، نخست‌وزیر مهندس امامی را (که به قول خودش برای مدیریت کارخانه آموزش دیده بود نه برای ریاست دولت) از مقام ریاست کابینه برکنار نمود، و طی نطقی در ۶ ماه مه (۱۶ اردیبهشت) وعده‌های زیادی برای «یک سری اصلاحات مؤثر و تغییرات قوی در تمام مناطق کشور» داد.

اقدام بعدی محمدرضا پهلوی نیز نشانگر معیار خونسردی کامل و قدرت نهفته او در قضاوت و اقلیت‌گرایی و وضع خود و اوضاع کشور بود؛ او اکنون دکتر علی امینی را به نخست‌وزیری انتخاب کرد، مردی که نه تنها برای او احساس گرمی نداشت، بلکه هم از او خوشش نمی‌آمد و هم نسبت به او بدگمان بود. دکتر امینی از تحصیلکرده‌های دانشگاه سوربن پاریس بود، سفیرکبیر ایران در ایالات متحد و وزیر دارایی زمان دکتر مصدق. او در سالهای اخیر یکی از مخالفین پرسروصدای فساد و هزینه‌های دولتهای اخیر و بطور کلی جامعه ایران بود. از مهمترین اهداف او، محدود ساختن قدرت دربار و گسترش آزادیهای اجتماعی بود.

در ۱۲ مه ۱۹۶۱ (۲۲ اردیبهشت ۱۳۴۰) در اولین نطق تاریخی آغاز کار دولت خود در مجلس شورای ملی می‌گوید:

کشوری که با این وضع و روش اداره شود به هرج و مرج و نابودی کامل کشیده می‌شود، با خونریزیهای بی حساب. پولهای بی حسابی در جیبهای عوضی تل انبار شده است. میلیونها دلار بی‌زبان به حسابهای

مخفی در بانکهای سویس یا امریکا راه پیدا کرده‌اند... من بطور جدی و رسمی به این ملت اعلام می‌کنم که برنامه‌های اصلاحی ما به آن حسابها لطمه خواهد زد... و صاحبان آن حسابها هم با هر نوع دسیسه و با تمام قدرت سعی خواهند کرد مرا از پای در آورند.

او هشدار داد که کسر بودجه دولت در عرض شش سال اخیر از ۱۰ میلیون دلار به ۵۰۰ میلیون دلار صعود کرده است. «خزانه مملکت خالی است... ملت با بحران بدی مواجه است. دیگر جرأت نمی‌کنم چیز بیشتری بگویم مگر اینکه کشور را به حال ترس و وحشت در آورم.»

علی‌رغم لایحه اطلاعات و کنترل داراییها، پیشنهاد شده از سوی شاه محمدرضا پهلوی و قانون معروف «از کجا آورده‌اید؟» مصوب سال ۱۹۵۸ (۱۳۳۷)، فساد اکنون به نهایت درجه رسیده و همه جا گیر شده بود. دو مرد نظامی، در این تاریخ به ثروتهای هنگفت دست یافته بودند: یکی تیمسار علوی‌کیا رئیس اداره اطلاعات ارتش شاهنشاهی بود، که با ماهانه یک و نیم میلیون دلار بودجه کار می‌کرد و افراد آن عملاً تنها خود او و منشی‌اش بودند، و اساس کار دفتر او نیز تبلیغ برای افزایش محبوبیت شاهنشاه محمدرضا پهلوی بزرگ ارتشتاران ایران بود. نفر دوم نیز البته تیمسار تیمور بختیار بود که با در دست داشتن «ساواک» و ایجاد رعب و وحشت در اطراف خود، ثروتی نجومی نیز برای خود گرد آورده بود. او در خانه‌ای یک میلیون دلاری در خیابان کاخ زندگی می‌کرد. ویلای بزرگی در کنار دریای خزر، یازده قریه و آبادی و سه ملک در شمال، پنج ویلا در سایر نقاط کشور، سه خانه در اروپا و وجوه معنابهی در بانکهای خارج داشت.<sup>۱</sup>

۱ - Time Magazine, 19 May and 9 June 1961; L'Express, 5 August 1958.



بسیاری از وزیران دولتهای اخیر و افسران ارشد ارتش نیز مورد سوءظن رشوه‌خواری و دزدی و داشتن حسابهای معتنابه و ثروتهای بادآورده در داخل و خارج کشور بودند. گرفتن رشوه بابت امضای قراردادهای مختلف با کشورهای خارجی از موضوعهای پیش پا افتاده روز بود. قانون «از کجا آورده‌اید؟» و پخش فرمهای مخصوص آن بین کارکنان دولت و افسران ارتش سروصدهایی درآورد. هر دو تیمسار بزرگ سیستمهای اطلاعاتی کشور از کار برکنار شدند.

دیگران آنقدر شانس نیاوردند. یک ماه پس از روی کار آمدن دکتر امینی، ۳۲ افسر ارشد ارتش شاهنشاهی و ۲۷۰ سرهنگ به اتهامات مختلف به زندان افتادند. امینی دلایل فراوان داشت و می‌خواست شخص تیمور بختیار نیز دستگیر و محاکمه شود. ولی وقتی بختیار این ندا را شنید، پیام کوتاه ولی تند و تیز تاریخی‌اش را برای امینی فرستاد: «من هر کسی را که برای توقیف من بیاید به تیر می‌بندم.»<sup>۷</sup> بنابراین امینی تصمیم گرفت از شاه بخواهد تیمور بختیار برای «یک مرخصی» به اروپا برود.

در حالی که پدیده «انقلاب از بالا»ی دکتر امینی ارتش را تکان می‌داد و «فساد» روبی می‌کرد، شاه و ملکه مسافرتی به نروژ رفتند. وقتی سه روز زودتر از موعد برنامه تعیین شده به ایران بازگشتند، با استقبال عجیبی روبرو شدند: در فرودگاه، یک اتومبیل رولزرویس سلطنتی با احتیاط نگهبانی شده منتظرشان بود، و آنها را از خیابانهای ساکت و خالی به کاخ برد. این سکوت ساده، بقدری ناراحت‌کننده بود که آن شب گوینده اخبار مجبور شد (نوار دست زدن و هورا کشیدن) را در زمینه خبر پخش کند، تا این بازگشت را محبوب و مهم جلوه دهد.<sup>۸</sup>

7 - *Newsweek*, 12 June 1961.

8 - *ibid.*

اما خود دکتر امینی هم در عمل یک شخصیت محبوب به نظر نمی‌رسید. او ظاهراً تا امروز موفق شده بود که مهمترین بخشهای جامعه را تحریک کند و با خشم برانگیزد. «ارتش مخالف او بود، بسیاری از افسران مهم زندانی شده بودند. سیاستمداران پایتخت مخالف او بودند، چون او شاه را مجبور کرده بود مجلس را منحل سازد. مطبوعاتی که به دست امینی «آزاد» شده بودند مخالف او بودند، چون تهدید کرده بود سردبیران و مدیرانی که جزو حقوق‌بگیران دولت بودند، حقوق‌شان قطع شود. بدتر از همه مالکین ایران، یا به واژه آن روزها «هزار فامیل»<sup>۹</sup> مخالف او بودند، چون دکتر علی امینی - که خود نیز از خانواده مالکین قدیمی بود - هشدار داده بود که مالکین باید اراضی خود را بین زارعین سکنه آن توزیع کنند. یک مالک خودساخته میلیونر، که صاحب سی و پنج ده و قصبه در زمینهایی به اندازه کشور سوئیس بود، به شنیدن این هشدار به امینی گفته بود: «... املاک مرا بگیر... من می‌توانم دو برابر آن را با دستهای خالی و عرق جبین دوباره تهیه کنم. - حتی اگر مرا وسط صحرای کویر بگذارید...»<sup>۱۰</sup> اما بقیه مالکین آنقدرها به آینده امیدوار نبودند.

دکتر حسن ارسنجانی، وزیر کشاورزی کابینه دکتر علی امینی، که از سالهای ۱۹۴۵ (۱۳۲۴)، سراسر سالهای مصدق تا کنون با برنامه اصلاحات ارضی کنکاش کرده بود، هنوز ساکت نمی‌نشست. دو هفته پس از قبول مسئولیت این وزارتخانه، در مصاحبه‌ای گفت: «ما دیگر نمی‌توانیم با این سیستم دوران قرون وسطایی به کار ادامه بدهیم... در این برنامه‌های به اصطلاح «اصلاحات ارضی» ما پنجاه سال را با رژیم پارلمانی مشروطه به هدر داده‌ایم، و حالا هم مثلاً با انقلابهای «سرخ» و «سفید» دست و گریبان هستیم.

9 - ibid.

10 - ibid.

اگر کشور در وضع فعلی خود باقی بماند، یک روز بالاخره منفجر می شود.<sup>۱۱</sup> از آنجا که نمایندگان مجلس شورای ملی و سناتورها بالطبع از طبقه باسواد و مالکین بیرون می آمدند، (میزان بیسوادی در مناطق روستایی در سال شروع دولت امینی هنوز ۷۵٪ بود) شاه، بالاخره آخرین جرأت را به خرج داد و فرمانی صادر کرد که تقسیم اراضی باید به مورد اجرا گذاشته شود. در ۱۱ نوامبر ۱۹۶۱ (۲۰ آبان ۱۳۴۰)، در حالی که هر دو مجلس شورا و سنا در تعطیل موقت بودند، اعلام داشت که طبق قانون اساسی حق قانونگذاری دارد. «اگرچه این ادعا همیشه مورد بحث بوده است، اما با این اقدام، «حکومت بر اساس قانون شاه» تأسیس یافت.»<sup>۱۲</sup> در ۱۵ ژانویه ۱۹۶۲ (۲۵ دی ۱۳۴۰) اعلام شد که «لایحه اصلاحات ارضی» مطرح شده در مجلس (در ۱۹ دی) بموجب فرمان همایونی بصورت قانون درمی آید: هر خانوار روستایی می تواند یک «ملک» یا «قریه» برای خود داشته باشد. کشاورزانی که در حال حاضر در قریه‌ای به کار مشغول هستند، سند قبالة آن ملک را دریافت خواهند کرد. آنها باید برای مدت پانزده سال سالانه بخشی از عواید خود را به دولت پردازند. که پس از آن، آن ملک به تملک همیشگی آنان در خواهد آمد. مالکین قدیمی این اراضی قیمت املاک خود را طی پانزده سال بصورت برات یا سفته‌های دولتی دریافت خواهند نمود. دولت هرچه زودتر اقدام به تأسیس ادارات «همکاری روستایی» خواهد کرد، تا کشاورزان نوپا بتوانند مسئولیت‌های کشاورزی خود را انجام دهند. (طی دو سال بعد - تا سال ۱۳۴۲ - مجلس تازه‌ای افتتاح نشد که این قانون را بررسی کند).

بمنظور غلبه بر هر نوع مقاومت مالکین در مقابل این اصلاحات، و نیرو بخشیدن به این پروژه از بالاترین مقام، محمدرضا پهلوی خود برنامه تقسیم

11 - *Kayhan International*, 24 May 1961.

12 - Avery, op. cit., p. 496.

اراضی را از سر گرفت - اراضی که هم‌اکنون در اختیار «بنیاد پهلوی» قرار گرفته بود، در آوریل (فروردین) آن سال شاه طی مراسمی در کاخ مرمر سندهای مالکیت ۲۶۰۰ کشاورز دهات و قریه‌های کنار دریای خزر را به آنان اهداء نمود، آخرین ۵۸۰ قطعه املاکی که از پدر به ارث برده بود.<sup>۱۳</sup> تا پایان سال، پانصد هزار هکتار زمین میان ۳۵۰۰۰ کشاورز تقسیم شد و ۱۰۸۰ تعاونی روستایی تشکیل گردید.<sup>۱۴</sup> دیگر نمی‌شد ساعتها را به وقت «قرون وسطایی» نگه داشت.

اما قدرتمند نگه داشتن دولت و سلطنت در کنار برنامه اصلاحات مسئله‌ای بود اجتناب‌ناپذیر. آن سال برای امینی بالأخص سال سخت و ناهنجاری بود. پس از آنکه دولت بخاطر کسر بودجه، کمک هزینه‌های دانشگاه را بطور چشم‌گیری تقلیل داد، تظاهرات و آشوبهای غیرمنتظره‌ای بیشتر دانشکده‌ها را فراگرفت، و فریادهای «مرگ بر امینی» و «مرگ بر دولت فاسد و خائن» بلند شد. این رویدادها که با عکس‌العمل شدید کادر آموزشی نیز توأم بود تعجب‌آور می‌نمود. در همان روز ۲۲ ژانویه ۱۹۶۲ (۲ بهمن ۱۳۴۰)، رئیس دانشگاه، دکتر احمد فرهاد، استعفای خود را برای نخست‌وزیر فرستاد. همراه استعفانامه، یادداشتی نیز ارسال شده بود.

در ساعت ۱۱ صبح ناگهان سربازان پیاده و سوار دانشگاه را به تصرف خود درآوردند. هیچ دلیلی برای این تهاجم و تجاوز وجود نداشت... این نیروها پس از ورود به محوطه دانشگاه به دانشجویان پسر و دختر بطور یکسان حمله کردند... بسیاری از دانشجویان را به قصد کشت و تاپای مرگ زیر ضربه‌های قنداق تفنگ خود گرفتند. من هرگز

13 - Newsweek, 16 April 1962.

14 - Echo of Iran, Daily Bulletin 10, no. 199, 7 November 1962, 1.

در عمرم آنقدر ظلم و خشونت و سادیسم و بیرحمی و دشمنی با علم و صنعت از نیروهای یک دولت ندیده‌ام. آنها به کلاسها ریختند و به عده‌ای از دختران بطور جنایت آمیزی حمله شد... سربازها بطور دلخواه به هر دانشجویی که دلشان می‌خواست حمله می‌کردند، آنها را به زمین می‌انداختند و می‌زدند، بدون اینکه افسران آنها حرفی بزنند. کلیه دانشجویان البته غیر مسلح بودند.

حتی بیمارستان دانشگاه نیز از حمله سربازان مصون نمانده بود.<sup>۱۵</sup>

پس از این وقایع، دانشگاه تهران به حال تعطیل درآمد. این حمله یک کشته و ۲۱۸ زخمی به جای گذاشت. ۳۰۰ دانشجوی پسر و دختر به زندان افتادند. و دکتر امینی گفت: «اگر سلول کم بیاوریم، زندانهای تازه می‌سازیم»<sup>۱۶</sup> انگیزه این خشونت‌های دولت در برابر طبقه دانشجوی کشور دو ماه بعد (اوایل فروردین ۱۳۴۱) در جزوه‌ای توسط دانشجویان «نهضت آزادی ایران» چاپ و توزیع گشت. عنوان این جزوه «سرنوشت دانشگاه» بود.

... هدف این بود که دانشگاه را ببندند، چون دانشگاه آخرین سنگر مقاومت ملی شده بود، همانطور که پیش از این «بازار» بصورت مرکز سیاسی مقاومت عمل می‌کرد. در گذشته بازار می‌توانست در مقابل دولت مقاومت کند، چون از لحاظ اقتصادی مستقل بود، و از طرف روحانیون هم حمایت می‌شد. اما تمرکز اقتصادی دولت و ایجاد بانکها و نقش مهم آنها در اقتصاد کشور، این استقلال بازار را از آنها دزدید. با رکود اقتصادی سالهای اخیر (از ۱۳۳۹) و دخالت

15 - Zonis, op. cit., pp. 72-3.

16 - Newweek, 5 February 1962.

خشونت آمیز نیروهای پلیس و حکومت نظامی آنها توانستند صدای بازار را خفه کنند. روحانیون را هم ساکت کردند. خدمات اجتماعی محدود شدند. مطبوعات پوزه‌بند خوردند. مجلس وجود خارجی نداشت... فقط دانشگاه باقی مانده بود... این آخرین صدایی بود که باید ساکت می‌شد.<sup>۱۷</sup>

اما بررسیهای بعدی به تدریج آشکار ساخت که دانشجویان علت نهایی این حمله (به دانشگاه) را به درستی متوجه نشده بودند. ماروین زونیس می‌نویسد: «وقتی تحقیقات ادامه یافت، بیشتر تقصیر به گردن تیمور بختیار از کار برکنار شده، ولی هنوز پر قدرت افتاد. اینطور به نظر می‌رسید که او این حمله نظامی را طرح‌ریزی و تحریک کرده بود، تا شاه را ناراحت کند، امینی را از کار برکنار سازد، «جبهه ملی» را خوار نماید - و خود را بعنوان یک فرمانده نظامی پر قدرت - به صحنه حکومت بازگرداند: یعنی به مقام نخست‌وزیری»<sup>۱۸</sup> چهار روز پس از رویداد خونین دانشگاه، تیمور بختیار به «کاخ مرمر» به حضور شاه فراخوانده شد. ساعتی پس از این رودررویی، وقتی بختیار از کاخ بیرون آمد از همانجا به فرودگاه برده و به سوی پرواز داده شد. همان روز در حدود سی تن از افسران ارتش نیز فرمان بازنشستگی دریافت کردند. محمدرضا پهلوی نشان داده بود که فرزند رضاشاه است، و پادشاه هست که او چگونه به قدرت رسیده و ارتش را در چنگ خود نگه می‌داشت.

تابستان آن سال (۱۳۴۱) بحران تازه‌ای در بودجه کشور، دکتر امینی را مجبور ساخت که از شاه بخواهد تا هزینه‌های سرسام‌آور ارتش را اندکی

17 - Zonis, op. cit., p. 73.

18 - ibid., p. 73.